

فروشگاه ، بزرگترین سایت تخصصی معماری

جهت مشاهده آموزش نرم افزارهای معماری از صفر تا ۱۰۰ با زبان فارسی و با کمترین هزینه [اینجا](#) را کلیک کنید.

جهت مشاهده نقشه ها ، پایان نامه و طرح های نهایی آماده معماری جهت کانسپت گرفتن و یا تحویل پروژه [اینجا](#) را کلیک کنید.

جهت مشاهده مقالات ، رسالات و مطالعات نهایی آماده معماری جهت تحویل پروژه [اینجا](#) را کلیک کنید.

WWW.CADYAR.COM بزرگترین سایت تخصصی معماری

جهت عضویت در کانال ما در تلگرام کافایت روی عکس زیر کلیک کنید.



برای انجام پروژه های عمران و معماری با ما تماس بگیرید.
۰۹۹۰۷۵۳۰۹۲۰

آیدی تلگرام [۶۰HTTPS://T.ME/CADYAR](https://t.me/CADYAR)

آیدی تلگرام [HTTPS://T.ME/CADYARMEMAR](https://t.me/CADYARMEMAR)

جهت مشاهده مطالب زیر به صورت رایگان کافیت روی لینک روبرو عنوان موردنظر کلیک کنید

[HTTP://WWW.CADYAR.COM/?CAT=473](http://www.cadyar.com/?cat=473)

دانلود رایگان کتب معماری

[HTTP://WWW.CADYAR.COM/?CAT=262](http://www.cadyar.com/?cat=262)

آموزش رایگان پست پروداکشن در معماری

[HTTP://WWW.CADYAR.COM/?CAT=1377](http://www.cadyar.com/?cat=1377)

دانلود رایگان مقالات معماری

[HTTP://WWW.CADYAR.COM/?CAT=206](http://www.cadyar.com/?cat=206)

دانلود رایگان نقشه های معماری

[HTTP://WWW.CADYAR.COM/?CAT=1300](http://www.cadyar.com/?cat=1300)

دانلود رایگان رساله و مطالعات معماری

[HTTP://WWW.CADYAR.COM/?CAT=283](http://www.cadyar.com/?cat=283)

آموزش رایگان نرم افزار های معماری

جهت مشاهده مطالب کاربران مهمان که مطالب خود را به صورت رایگان و یا در قبال هزینه به اشتراک گذاشته اند در سایت کدیاری [اینجا](#) کلیک کنید.

شما نیز میتوانید مطالب خود را در سایت کدیاری به اشتراک بگذارید تا بدون هیچ هزینه ای صاحب شغل دوم شوید.

جهت اشتراک گذاشتن مطالب خود [اینجا](#) را کلیک کنید.

جهت دریافت هرگونه رساله و مطالعات معماری با قیمت پایین با ما تماس بگیرید.

۰۹۹۰۷۵۳۰۹۲۰

چکیده مطالب رساله طراحی یادمان سهراب سپهری در ۲۴۸ صفحه در قالب ورد:

نگاهی به زندگی سهراب

سهراب سپهری در ۱۵ مهرماه ۱۳۰۷، در شهر کاشان به دنیا آمد. پدرش «اسدالله سپهری» کارمند اداره پست و تلگراف بود و به هنر و ادب علاقه ای وافر داشت: «نقاشی می کرد، تار می ساخت، تا هم می زد، خط خوبی هم داشت» [هشت کتاب، ص ۲۷۵]. تصویری که از او در «معلم نقاشی ما» ترسیم می شود، اندکی دقیق تر و گویا تر است: «در خانه، کارم کشیدن بود. بامداد به دیوار سپید هشتی حیاط پایین صورت می کشیدم. با زغال به آجر فرش ختایی حیاط. با گچ به کا [۰] گل تیره دیوار، با چاقو به تنه روشن سپیدار. از این میان، آلودن دیوار خطا بود. و پاداش خطا مشت و لگد بود. و پدر بود که می زد. و جانانه می زد. در من شوق تکرار خطا بود. و در او التهاب زدن. اما پدر بود که دستم را گرفت، و شیوه کشیدن آموخت. بتهون را پدر هم می زد، هم آموزش موسیقی می داد. پدر در چهره گشایی دستی داشت. آدمش همیشه رزمنده بود. رستم اش پیروز ازلی بود، و سهراب اش شکسته جاودان. برای خود طرح مُنبت می ریخت، و برای مادر نقشه گلدوزی. خط را هم پاکیزه می نوشت». [اتاق آبی، ص ۲۷]. طراحی از پدر سپهری در همین اثر [ص ۳۸-۳۹] چاپ شده است. سپهری در سال های نوجوانی پدرش را از دست داد. در یکی از شعرهای دوره جوانی، از پدرش یاد کرده است: «خیال پدر»، که یک سال بعد از مرگ او سروده است:

در عالم خیال به چشم آمدم پدر کز رنج، چون
کمان قد سروش خمیده بود...

دستی کشیده بر سرو رویم به لطف و مهر
گذشت، پسر را ندیده بود»

مادر سپهری «ماه جبین (فروغ ایران) سپهری» بود. بعد از فوت شوهرش، فرزندان را بزرگ کرد، و سپهری او را بسیار دوست می داشت: «مادری دارم، بهتر از برگ درخت». فروغ سپهری در هنگام مرگ فرزندش زنده بود و در سنین بالای نود، در اوایل خرداد ۱۳۷۳ درگذشت. مادر بزرگ سپهری «حمیده سپهری» نام دارد که شعر می گفت و در کتاب «زنان سخنور ایران» چند شعر از او آمده است. پدر بزرگ مادر سپهری «میرزا محمد تقی لسان الملک»، ملک المورخین است که بیشتر به نام

«محمد تقی خان سپهر» ، از او یاد می شود. وی مورخ بود و کتاب مشهور «ناسخ التواریخ» را در چند جلد نوشته است [قراچه داغی، ص ۱۴۵].

الف - از ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۹ هـ . ش

دوره کودکی شاعر- نقاش در کاشان گذشت. دوره شش ساله ابتدایی را در «دبستان خیام» این شهر گذرانید. دانش آموز منضبطی بود. معلم کلاس اول دبستان را به یاد می آورد که «آدمی بی رؤیا بود. پیدا بود زنجیره را نمی فهمد، خطمی را نمی شناسد، و قصه بلد نیست. می شد. گفت هیچ وقت پرپرچه نداشته است. در حضور او خیالات من چروک می خورد. وقتی وارد کلاس می شد، ما از اوج خیال می افتادیم. در تن خود حاضر می شدیم. پره‌های ما ریخته بود» [اتاق آبی، ص ۳۰]. این معلم تنبیه بدنی می کرد، «ترکه تنبیه، ترکه انار بود. که در شهر من درختش فراوان بود». در ذهن کودکی به نام سهراب، این موضوع اثر می گذارد: «بعدها، من هم تنبیه را یاد گرفتم. ترکه زدن را در خانه مشق می کردم. باغ ما بزرگ بود و جای همه جور مشق. با ترکه پیش یک درخت می رفتم. و با خشونت می گفتم: اوضاع طبیعی هندوستان را بگو و چون نمی گفتم، ترکه بود که می خورد. به درخت دیگر می گفتم: یار را با چه می نویسند؟... گفتمی صادق؟ و شلاق بود که می زدم. دلم می خواست هیچ کدام درس خود را حاضر نباشند. معلم کلاس ما هم تنبل پسند بود. کند ذهنی جولانگاه سادیسیم آموزشی او بود» [همان، ص ۳۰]. روزی هم، به خاطر نقاشی از دست معلمش کتک می خورد: «کتاب من باز بود. چیزی نمی خواندم. دفترچه ام را روی کتاب باز کرده بودم. و نقاشی می کردم. درخت را تمام کرده بودم. رفتم بالای کوه یک تکه ابر نشان بدهم، داشتم یک تکه ابر می کشیدم، رسیده بودم به کوه، که باران ضربه بر سر فرود آمد، فریاد معلم بلند بود: کودن، همه درس هایت خوب است. عیب تو این است که نقاشی می کنی. کاش زنده بود و می دید هنوز این عیب را دارم. تازه، نقاشی هنر است. هنر نفی عیب است. و نمی توان به کسی گفت: عیب تو این است که هنر داری. جرأت داشتم به او بگویم کودن که نمی تواند همه درس هایش خوب باشد؟» [همان، ص ۳۱].

سپهری دانش آموزی بود منظم و درس خوان: «من از ترس شاگرد اول بودم. من کارم مرتب بود، چون مرتب بار آمده بودم پریشانی مرا می ترساند و هنوز هم می ترساند. من نظم را از کف نمی دادم. خطا را هم منظم مرتکب می شدم. تکلیف مدرسه من مرتب بود. مثل تاقچه ای که در اتاق پنجدری خانه داشتم. و شبیه همه اتاق هایی که درشان زیسته ام» [همان، ص ۳۱]. نیز «من اول درس را می خواندم. زیاد هم می خواندم. تا سرحد نفهمی و منگی. و نیچه وار انضباط مدرسه را بر خود هموار می کردم»، «من شاگرد خوبی بودم. اما از مدرسه بیزار. مدرسه خراشی بود به رخسار خیالات رنگی خردسالی من. مدرسه خواب های مرا قیچی کرده بود. نماز مرا شکسته بود» [همان، ص ۳۲-۳۳]. «اما سالی یک بار، صدای زندگ مدرسه را اشارت خوش بود. و

بشارت می داد : پایان آخرین روز سال، پیش از تعطیلات بزرگ تابستان»
[همان، ص ۳۳].

درس ادبیات را هم خوش داشت و هم نه. چرا؟ چون «کتاب درس فارسی یک مرقع بی قواره بود. در آن خَزَف کنار صدف بود : قاآنی کنار مولوی. مولوی در کتاب سال سوم ابتدایی بود. مهم نبود که مولوی دور از فهم ما بود (دور از فهم دانشجوی ادبیات هم هست)، شعرش از رو هم درست خوانده نمی شد. آموزش جدا بود از زندگی. کتاب تفاله واقعیت بود، حرف کتاب، پروانه خشک لای کتاب بود. و کتاب مخاطب نداشت. خود مخاطب خود بود. در کتاب درس خوانده بودم : بچه جان بر سر درخت مرو / لانه مرغ را خراب مکن. و بارها بر سر درخت رفتم، و لانه مرغ را خراب کردم. نمره اخلاقم در مدرسه بیست بود. در خانه صفر. در مدرسه سر به زیر بودم. در خانه سرکش. در مدرسه می ترسیدم. در خانه می ترساندم. مدرسه هوای دیگر داشت. دیاری پریده از کوچه و بازار و شهر بود» [همان، صص ۳۴-۳۵].

خط سپهری خوش بود و به خوش نویسی علاقه داشت: «زنگ خط، دلپذیر بود. با همه زنگ ها فرق داشت. معلم به تک تک ما سرخط می داد. و ما مشق می کردیم. اتاق از صریر قلم پر می شد. من بانگ قلم را دوست داشتم. بانگی که دیگر نمی شنوی. بوی مرکب چه خوب بود. خط من خوب بود. یعنی در حد شاگرد دبستان. در خط، نمره های خوب گرفتن و جایزه ها بردم. اول بار، سال دوم دبستان جایزه ام دادند: زنگ خط بود. معلم آمد و سر خط ها را نوشت. سرخط ها یکی بود : جور استاد به زمهر پدر بود. و ما نوشتیم. خط من چشم معلم را گرفت. مشق مرا رفت نشان مدیر داد. مدیر آمد کنار حوض ایستاد. نفس ها بند می آمد، صدا می مرد. مظهر علم و سوادش می انگاشتیم. و از آدم باسواد ما را ترسانده بودند. با اندام درشت، عمامه سفید، ریش سیاه و عبای سوخته هیبتی داشت. دستش دفترچه ای بود. و دفترچه من بود. شمه ای از اخلاق و رفتار من گفت. از درس و مشق من. از خط خوب من. و خط را بالا گرفت و به هر سو چرخاند تا همه ببینند. و همه دور بودند. و هیچ ندیدند. صدایش رسا بود. و در سخنوری دستی داشت : هم مدیر مدرسه بود، هم روضه خوان شهر، مرا صدا زد. اسم من دلهره در من ریخت. ترسان و پریشان رفتم پیش مدیر. با دو دست مرا گرفت از زمین کند، و بالای سر برد. و گفت : ببینید، صد درم بیشتر وزن ندارد، و به این خوبی خط می نویسد. مرا روی زمین گذاشت. و یک مداد دو رنگ - قرمز و آبی - به من جایزه داد. و بچه ها کف زدند». [همان، صص ۳۴-۳۵].

سپهری در سال های کودکی شعر هم می گفت : یک روز که به خاطر بیماری در خانه مانده بود و به مدرسه نرفته بود، با ذهن کودکانه اش نوشت :

« زجمعه تا سه شنبه خفته نالان

نکردم هیچ یادی از دبستان

ز درد دل شب و روزم گرفتار
ندار من یک دمی از درد، آرام»

[پروانه سپهری، ص ۱۱]

ب- از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۴ هـ. ش

در مهرماه ۱۳۱۹ سپهری به دوره دبستان قدم می‌گذارد؛ دوره اول دبیرستان، و در خردادماه ۱۳۲۲، آن را به پایان می‌رساند. با «محمود فیلسوفی» و «احمد مدیحی»، هم‌درسان هم‌شهری اش در یک نیمکت می‌نشینند: «برنامه ما تمام مدت روز مجالست هم‌دیگر بود و بعد از خوردن زنگ [و] تعطیل مدرسه تا روز دیگر طاقت فراق نداشتیم. سهراب از سال چهارم ما را تنها گذاشت و به دانش‌سرا رفت» [فیلسوفی، ص ۱۰۱]، به دانش‌سرای مقدماتی؛ دوره دو ساله، در تهران، تا خرداد ۱۳۲۴ که این دوره را به پایان رسانید.

سپهری درباره دوره دبیرستان، می‌نویسد: «دبستان به سر رسید. و من به دبیرستان پانهدم راه من از خانه به سوی دیگر می‌کشید. از کوچه‌هایی دیگر می‌گذشت، تا به مدرسه می‌رسید. حیاط مدرسه دیگر آن نبود. برنامه آن نبود. معلمان، دیگر بودند. اما سستی عناصر تعلیم همان بود. و بی‌منظوری تربیت همان. آموختن به حافظه سپردن بود. و غایت نمره گرفتن بود. کلاس از زندگی بیرون بود» [اتاق آبی، ص ۳۷].

درس فارسی به درس اخلاق تبدیل می‌شد: «تکه‌هایی از بزرگان ادب فارسی در آن بود. اما دست‌کوتاه شاگرد دبیرستان کجا و دامن بلند مثنوی. پسرکان بی‌خبر کجا و طرفه‌خبرهای تذکره‌الاولیاء. هرگز به معنی عزت نفس و همت عالی و خرد و اخلاص پی‌نبردیم». کتاب‌های فارسی چهل‌تیکه بود. دور از معنا، تنها به الفاظ پرداخته می‌شد. بالاخره یک روز در درس ادبیات، با طنزی نکته‌سنجانه، اعتراض خود را نشان داد و البته از کلاس اخراج شد: «تکه‌ای از محمد عوفی در میان بود و ذمّ خیانت. ما سر در کتاب داشتیم. و دبیر بلند می‌خواند. و بدین‌جا رسید که: خیانت در نبشتن صورت جنایت دارد تا خردمندان را معلوم شود که خیانت و جنایت هر دو یکی است. بلند شدم و اجازه خواستم. و گفتم: چنار و خیار هم در نوشتن مانند هم‌اند. پس باید هر دو یکی باشند. که دبیر از جا در رفت. و مرا از در بیرون راند. اما عوفی در کلاس ماند» [همان، ص ۴۰-۴۱].

در این دوره علاقه سپهری به نقاشی هم چنان حفظ می‌شود، بلکه شدت می‌گیرد: «نقاشی فکر و ذکر من شده بود. هر فراغتی را نقاشی گرفته بود. تازه مداد کُنْته آمده بود. عاشق این مداد بودم. سیاهی اش خیلی بود. شیرین سایه می‌زد. و سایه سبک ملایمت می‌گرفت. مدادم را دست کسی نمی‌دادم. پنهانش می‌کردم. شب‌هاش زیر بالش می‌نهادم. در باغ ما فراوان درخت بود، اما درخت نقاشی من هم‌تا نداشت. نمونه اش در باغ نبود. خورشید من خورشید همه نبود. با خورشید گچ بری

زیر بخاری قرابت داشت. کوه نقاشی من کوه خیال بود. حرفی با کوه سه دندانه نداشت» [همان، ص ۴۱].

شعر هم می گفت: هم به فارسی، و گاه به لهجه محلی کاشان. پیرمردی به نام «خبّاز کاشانی» که شعر هم می گوید، در آن سال ها او را به یاد می آورد: جوانی محجوب که خوش برخورد بود و گاه در «انجمن ادبی صبا کاشان» دیده می شد [آوای شمال، ص ۵].

ج- از ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲ هـ. ش.

در آذرماه ۱۳۲۵، یعنی اندکی بیش از یک سال بعد از به پایان رساندن دوره دو ساله دانش سرای مقدماتی، او به استخدام فرهنگ کاشان [اداره آموزش و پرورش] در می آید، و تا شهریور ۱۳۲۷ در این اداره می ماند. در این هنگام در امتحانات ششم ادبی شرکت می کند و دیپلم کامل دوره دبیرستان را نیز می گیرد. از سال ۲۵ تا ۲۷، در کاشان با «مشفق کاشانی» [عباس کی منش] آشنایی و دوستی پیدا می کند: در شهریور ۱۳۲۵ که در اداره فرهنگ کاشان آن روز و آموزش و پرورش امروز با سمت معاونت اداره انجام وظیفه می کردم، روان شاد سهراب سپهری که دانش سرای مقدماتی را به پایان برده بود، به کاشان آمد و از همان روزها با بروز استعداد شگرف خود نظر مرا جلب کرد، به طوری که در تمام مسافرت هایی که به منظور بازدید مدارس روستای داشتیم، همراه من بود و اکثر اوقات از مصاحبت او برخوردار بودم. در این سفرها وسایل نقاشی خود را همراه داشت و ضمن نقاشی از مناظر طبیعی در خانه های ویرانه روستاییان، ساعت ها با آنان می نشست و با حوصله ای عجیب به درد دل آنان گوش می داد. در این سفرها وضع اسف انگیز مردم روستایی چنان اثری در روح حسّاس او بر جای می گذاشت که بی اختیار به گریه می افتاد و آثار شعری که در این زمینه ها و نیز زندگی خود به وجود می آورد، برای من می خواند و یا می فرستاد. بعد که برای ادامه تحصیل به تهران رفت، مکاتبات او با من تا آذر سال ۱۳۳۳ که به تهران انتقال پیدا کردم، ادامه داشت» [مشفق/ص ۲۸۸]. در نامه ای که به تاریخ شانزدهم آذرماه ۱۳۲۶، بعد از سفری به قمصر کاشان، به «مشفق کاشانی» نوشته، تا حدی می توان به فضای فکری، و حال و هوای او در آن سال ها پی برد:

«مشفق عزیز، در این هنگام که به نوشتن این سطور مشغولم، پرده تاریک شب فرو افتاده و سکوت عمیق و مرموزی همه جا را فراگرفته است. تنها گاه گاهی نعمات زنگ شتر از فاصله ای نسبه نزدیک سکوت و آرامش شامگاهی را درهم شکسته، افسانه عشق و مستی را به گوش آدمیان فرو می خواند، باد سرد اواخر پاییز شاخ و برگ درختان را به اهتزاز در می آورد، برگ های زرد در اثر وزش باد تک تک از شاخه های درخت جدا شده، چرخ زنان به اطراف پراکنده می شوند. آسمان صاف و از وجود ابرهای تیره پاییزی خالی است، تنها از دور، در کنار افق قطعات ابرهای تیره پراکنده و دور از هم به نظر می رسد. من از پنجره اتاق خویش در حالی که در رؤیای تخیلات و

رؤیاهای شیرین فرو رفته ام، ناظر این صحنه های خاموش و مرموز بوده، به تماشای بدایع و زیبایی های طبیعت پرداخته ام. زمانی چشم به جمال طبیعت دوخته، گاهی نیز در فروغ نفوذ می نماید، به نوشتن می پردازم، آن گاه خسته شده قلم را به کناری می گذارم، دست پیش برده، از میان اوراق پراکنده ای که در یک گوشه اتاق بر روی هم انباشته شده، کاغذ آبی رنگی را که بارها نوشته هایش از نظرم گذشته است، بر می دارم و باز هم به مطالعه تابلوی زیبایی که تو با قلم توانای خویش بر روی آن ترسیم کرده ای، مشغول می شوم. یک بار دیگر شبی را که روزها و بلکه ماه ها از تاریخ آن می گذرد و گذشت زمان هرگز نخواهد توانست بر روی خاطره آن، پرده فراموشی افکند، به یاد می آورم و بی اختیار به یاد گذشته، سرشک حسرت از دیده فرو بارم. آری مشفق عزیز، بارها دفتر عمر را به عقب ورق زده و از تذکار خاطرات آن شب که همچون خطوط برجسته بر صفحه قلبم نقش بسته، احساس تأثیری بی پایان کرده ام و برای التیام دردهای نهانی خویش به مطالعه اشعار زیبای تو که بهترین نمونه مجسم خاطرات آن شب فراموش نشدنی است، پرداخته ام.

من نیز مانند تو بسا اوقات بر گذشته عمر خویش فکر کرده و بر خاطرات تلخ و شیرین آن گریسته ام و تنها گاهی نیز برای فرو نشاندن نهیب آتش دل و تسکین روح مضطرب و ناآرام خویش، به دامان شعر که بهترین مترجم عواطف بشری است، متوسل شده، با زبان شعر به بیان احساسات و افکار خویش پرداخته ام» [همان، ص ۲۸۹].

سپهری در هنگام نوشتن این نامه نوزده سال داشت. سال بعد او را در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران می یابیم. چند ماهی در شرکت نفت به کار مشغول می شود. علاقه اش به شعر هم چنان حفظ می شود. در جلسات ادبی، هم گاه گاه شرکت می کند؛ از جمله در جلسات شعر «مورخ الدوله سپهر» [باستانی پاریزی، فرمانفرمای عالم، علمی، ۱۳۶۴، ص ۴۴۰]. وقتی که در این دانشکده بود، نخستین دفتر شعرهایش را چاپ می کند، با مقدمه ای از «امیرشاپور زندنیا»، خویشاوند متنقد و روزنامه نگارش. اما در واقع چهار سال پیش از آن، یعنی در سال ۱۳۲۶، در کاشان صفحاتی چند از نخستین شعرهایش را در قالب کلاسیک انتشار داده بود. بر این دفتر «مشفق کاشانی» مقدمه نوشته بود، و در پایان آن اظهار امیدواری کرده بود که دوست شاعر صاحب ذوقش، در آینده ای نه چندان دور، آثار ارزشمند و بسیار بدیعی به ادب ایران هدید خواهد کرد. خود سپهری هم، در همان هنگام مقدمه ای بر دفتر شعر «خاطرات جوانی» سروده «مشفق کاشانی می نویسد». در قسمتی از آن گفته :

«شعر زاییده احساسات سوزنده، نماینده عواطف رقیق مولود هیجان شدید روحی است شاعر نقاشی است، که احساسات خویش را مدل قرار می دهد. موسیقی دانی است که با نث های الفاظ، آهنگ به وجود می آورد. معماری است که با مصالح کلمات، کاخ رفیع شعر و ادب را بنا می کند، باغبانی است که نهال سخن را در کنار جویبار احساسات غرس می

کند. گلچینی است که در گلستان روح قدم می‌گذارد و گل‌های خوشبوی و رنگارنگ شعر را چیده به عالم انسانیت هدیه می‌کند. اختری است که با انوار معرفت خویش گم‌شدگان وادی عشق و حقیقت را راهنمایی می‌کند و بالاخره به قول جبران، نویسنده و شاعر بزرگ عرب: یگانه فردی است که لباس وی حریت و آزادگی و غذای او لطف و عواطف و احساسات است. ایران میهن عزیز از قدیم‌ترین ادوار تاریخ مهد شعر و ادب بوده و در آغوش خود فردوسی‌ها، سعدی‌ها، و حافظ‌ها پرورانده است که آثار نبوغ و عظمتشان صفحات کتاب و تاریخ تمدن گذشته ما را زینت داده است... هنوز پس از گذشت قرن‌ها، اشعار این بزرگان سخن‌مانند نامشان بر سر زبان‌هاست. هنوز هر وقت از کشمکش حیات خسته می‌شویم، دیوان این شعرای بزرگ و نامی را برداشته و با مطالعه صفحه‌ای از آن مصائب و آلام زندگی را فراموش می‌کنیم» [آوای شمال، ص ۵].

«مشفق کاشانی» در نوشته‌ای دیگر، سپهری را در آن سال‌ها، به گونه‌ای دقیق‌تر به یاد می‌آورد و به توصیف او می‌پردازد، در هنگامی که مقاومت آموزش و پرورش کاشان را بر عهده داشت: «در اولین برخورد، سیمای نجیب و چهره متفکر او در من اثری گذاشت که هنوز بعد از سالیان دراز در ذهنم باقی است. به همین لیل و بنا به موافقت او، در امور اداری با من یار و مددکار شد» [مشفق ۲/ ص ۲۰۶].

در بازدیدهایی که از مدارس روستایی اطراف کاشان انجام می‌شد، این دو همراه یکدیگر بودند: «شب‌ها در کلبه روستائینان کاشان که با صفای روستایی خود از ما پذیرایی می‌کردند، به خواندن آثار گویندگان شیرین‌زبان فارسی می‌پرداختیم و گه‌گاه بنا به خواست آنان غزلیات حافظ و داستان‌های حماسی شاهنامه را می‌خواندیم. او با شادی یان مردمان ساده دل شاد و با اندوه آنان دل‌تنگ می‌گشت. وقتی می‌خواستیم به شهر بیاییم، ناراحت می‌شد و مایل بود همیشه در کنار آنان باشد. از کتاب‌هایی که سهراب همراه داشت، نسخه‌ای خطی از بیدل دهلوی بود که سهراب اکثراً در مطالعه آن غرق می‌شد و نیز دیوان صائب و کلیم کاشانی بعضی از ابیات غزل‌های بیدل و صائب که درک آن برای من و او مشکل بود، با مراجعه به استاد فقید حسین علی‌منشی کاشانی، که از افاضل روزگار و از شاعران به نام کاشان و سرپرست انجمن ادبی کاشان بود، توضیح و تشریح می‌گردید». او بسیار زود در نقاشی نام‌آور شد و در آن روزگار «اکثر تابلوهای خود را به دوستان این هنر هدیه می‌داد و اگر کسی صحبت قیمت و یا پیشنهاد پرداخت وجهی را به او می‌کرد، ناراحت می‌شد و می‌گفت فروشی نیست». پدر سهراب در اداره پست و تلگراف خدمت می‌کرد و در ایام نوجوانی سهراب به علت فلج شدن هر دو پا خانه نشین شد و مادر گرامی او با داشتن پنج فرزند و استخدام در اداره پست و تلگراف کاشان، بار زندگی و تربیت فرزندان خانواده را بر دوش می‌کشید». [مشفق ۲/ص ۲۰۶].

در آن روزها با سهراب و چند تن او دوستان «در یکی - دو انجمن ادبی شرکت می کردیم و ایام فراغت، اکثراً با یکدیگر به خواندن شعر شاعران بزرگ می پرداختیم و بحث و گفت و گو می کردیم. سهراب، جُنگی از شعرهای مرا، با آثار شاعران [دیگر] با خط خود نوشته است که جزء گران بها ترین یادبودهای او در نزد نگارنده محفوظ است» [مشفق ۲/ص ۲۰۷].

سپهری، سپس برای ادامه تحصیل به تهران رفت. قبل از آن «در کنار چمن یا آرامگاه عشق را که در قالب کلاسیک بود و تحت تأثیر زهره و منوچهر ایرج میرزا ساخته و پرداخته بود، به دست چاپ سپرد» من که در «کاشان بودم، حدود هفتاد نامه از سهراب دریافت داشتم که در همین حدود نیز جواب نوشته ام، در نامه های گران بار سهراب به غیر از مسایل خصوصی و زندگی خود از دریچه هایی که از شعر نو به روی او گشوده شده بود، سخن بسیار رفته است، او با [از؟] اولین حرکت شعر نو و فضای گسترده آن که مبدع و مبتکر آن نیما بود، سخن گفته است، در نامه های ارسالی آثاری از نیما، و سایر شاعران نوپردازی برای استفاده من همراه می کرد و نظرات ارزنده خود را برایم می نوشت و شعرهای تازه خود را می فرستاد» [مشفق ۲/ص ۲۰۸].

«وقتی اولین کتاب خود مرگ رنگ را در تهران انتشار داد و برایم فرستاد، نوشت قالب دو بیتی های پیوسته و قالب هایی از این دست مرا قانع نمی کند، و در تلاش و کوشش هستم تا طرحی دیگر برای بیان احساسات و اندیشه های خود پیدا کنم، شاید به همین دلیل ایت که از چاپ تعدادی از دو بیتی های پیوسته خود که همراه نامه های خود برای من فرستاده بود، در آثارش خودداری کرده است» [مشفق ۲/ص ۲۰۹].

**جهت دریافت هرگونه رساله و مطالعات
معماری با قیمت پایین با ما تماس بگیرید.**

۰۹۹۰۷۵۳۰۹۲۰